



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله‌های علمی علوم انسانی

جعل تاریخ درباریان

تحلیلی بر برخی آثار منتشره از سوی درباریان عصر پهلوی

■ دکتر محمد رحیم عیوضی

دانشیار دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره)

چکیده

وقتی جامعه دچار یک دگرگونی و انقلاب عظیم سیاسی اجتماعی می‌شود، طبیعی است مطرودشدگان از صحنه، سعی در دفاع از اشتباهات و تباهی‌های خود و یا پوشاندن آن‌ها خواهند کرد. یکی از ابزارهای مهم در راستای این منظور پناه بردن به تاریخ‌نویسی و خاطره‌گویی است تا بلکه در فحوی آن چیزهایی پوشانده یا گنجانده شود که وضعیت تاریخی آن‌ها را ترمیم کند. در ۱۰ سال اخیر نگارش و نشر خاطرات درباریان پهلوی و اشخاص مرتبط با آن‌ها بدون آن که به طور جدی مورد نقد و ارزیابی قرار گیرد به یک جریان اقتصادی و سیاسی سودآور تبدیل شده است. در این مقاله نویسنده با توجه به ضرورت این ارزیابی‌ها، دو کتاب مشهور از این دست را مورد تأمل و بررسی قرار داده است که اوضاع فرهنگی درباریان پهلوی را شرح داده‌اند.

تدوین تاریخ انقلاب و موضوعاتی که به نحوی با تاریخ انقلاب گره خورده است هم‌اکنون یکی از ضرورت‌های فرهنگی و تاریخی کشور به شمار می‌رود. این در حالی است که تاکنون جامعه فرهنگی کشور آن‌گونه که شایسته این مهم بوده بدان توجهی نکرده است. البته از سوی افراد، گروه‌ها و مؤسسات مختلف به شکل پراکنده و بعضاً با اغراض و امیال متفاوت به این موضوع پرداخته شده است اما جامعه فرهنگی، اهل قلم و تاریخ‌نگاران در ارتباط با بخش‌هایی از تاریخ معاصر که با زندگی و وقایع مربوط به خاندان پهلوی مرتبط بوده. به این دلیل که برای آن ارزشی قائل نبوده‌اند. چندان به تحقیق، تتبع، نقد و نگارش صحیح

نپرداخته‌اند. در شرایط حاضر برای دستیابی به یک تصویر روشن از شرح حال و تاریخ نگاری زندگی خاندان پهلوی لازم است توجه بیشتری به عمل آید و از تجربه‌های مثبت و منفی آن به نحوی مطلوب استفاده شود.

از سوی دیگر آنچه توجه به آن در این برهه ضروری به نظر می‌رسد جعل‌هایی است که توسط برخی عناصر رژیم گذشته صورت می‌گیرد و برخی معتقدند انگیزه این گونه جعل، کذب و وارونه نشان دادن تاریخ دربار پهلوی با نگاه به آینده صورت می‌گیرد؛ چرا که با وجود گذشت سه دهه از انقلاب هنوز در بستر جامعه کسانی در قید حیات هستند که شاهد ماجراهای آن دوره بوده‌اند و لذا وارونه‌سازی تاریخ

برای آنان کاری دشوار و ناممکن است. اما جعل پردازندگان، ذهن و قضاوت آیندگان را هدف قرار داده‌اند تا بر اثر گذشت زمان، که به فراموشی پیش زمینه ذهنی نسل آینده درباره وضعیت حکام پهلوی یاری خواهد رساند، این جعلیات از سوی این نسل مورد باور قرار گیرند.

نوشتار حاضر به بررسی کتاب‌های خاطرات دوران پهلوی می‌پردازد: **معمای هویدا** از عباس میلانی و بخشی از خاطرات فرح دیبا در کتاب «**کهن دیارا**».

معمای هویدا

یکی از کتاب‌هایی که به ثبت و ضبط وقایع دربار پهلوی پرداخته است کتاب



خود از شباهت هادوی به مویک تانویل صحبت کردند که از خوف‌انگیزترین دادستان‌های خشن و خونبار انقلاب فرانسه بود» (صص ۳۶-۳۵).

«با رویت خبرنگاران خارجی، بارقه‌ای از امید در چشمانش ظاهر شد. شاید حتی با خود می‌گفت که حق همیشه با او بود که گمان داشت دوستان بانفوذش در آمریکا و اروپا تنه‌ایش نخواهند داشت.» (ص ۳۹) «او هشت انگشت دستانش را درهم تنیده و دو شستش را در هوا می‌چرخاند. معمولاً این حرکت را نشانی از اضطراب می‌دانند اما گویا در زبان رازگونه فرامانسویری، این نوع حرکت شست، نشانه از حالتی اضطرابی و نوعی طلب کمک است» (ص ۴۰).

فرانسوی که از سرزمین نور راهی این وادی شده‌اند نیز معلوم نیست چرا با هویدا سرناسازگاری دارند و به آلت فعل توجیه ترور انقلابی میدل شده‌اند. میلانی در ترسیم این صحنه‌ها چنین می‌نویسد: «عصر روزی سرد در اوایل فروردین ۱۳۵۸ بود... ناگهان در سلول انفرادی هویدا در زندان قصر باز شد. شش نفر در آستانه در ایستاده بودند. دو نفرشان خبرنگاران فرانسوی بودند. یکی ژان لوروبریه نام داشت و دیگری کریستین اکرانت... دادستان وقت دادگاه انقلاب که همراه گروه وارد اتاق شد. حاج آقا هادی هادوی نام داشت. صورتش در نظر مخالفانش به او هیأتی خوف‌انگیز می‌داد. بعد از ترک زندان، خبرنگاران فرانسوی با

معمای هویدا نوشته‌ی عباس میلانی است که در ۵۷۶ صفحه توسط نشر آینده در سال ۸۰ منتشر شده است.

عباس میلانی کتابش را با لحن رمان‌گونه و با صحنه‌های کاملاً عاطفی آغاز می‌کند. میلانی در این صحنه‌ها هویدا را به گونه‌ای به تصویر می‌کشد که حساب خود را پاک می‌داند. خویشتن را داوطلبانه تسلیم کرده تا در دادگاهی عادلانه محاکمه شود و لابد با دریافت حکم برائت به خوشی زندگی را پی بگیرد. اما اینک در گوشه‌ای سرد با وضعی آشفته به‌سرمی‌برد. همه چیز در اطراف او سیاه و خشن و بی‌رحم است. نه تنها دادستان انقلاب که هیبت خوف‌انگیزی دارد. بلکه حتی خبرنگاران

«اكرانت مصاحبه را با طرح اين پرسش آغاز كرد كه آيا گمان نمي كنيد سرنوشت شما را بايد تمثيلي از ماهيت رژيم سابق دانست؟ هويدا با نگاهی خشم آلود سري تكان داد... سپس با عصبانيت گفت: مگر وضع مرا نمي بيني؟ اين چه جور سوالی است؟ البته لحن سوال اكرانت بيشتر به يك بازجو نسبت مي برد تا يك روزنامه نگار. اين لحن نه تنها آن روز هويدا را تكان داد، بلکه سه هفته بعد هنگامي كه نوار مصاحبه سرانجام در فرانسه نشان داده شد، جنجالی برانگيخت» (ص ۴۱).

«... اندكي قساوت و ته رنگي از خشونت، هر دو جزئي جداناپذير از جوهر كار يك خبرنگار و يك زندگي نامه نويس اند اما آن روز اكرانت آشكارا مرز مقدس را خدشه دار كرد. منتقدانش مي گفتند كه او به جای گزارش خبر، خود منبع و موضوع خبر شده مي گفتند: او آلت فعل توجیه ترور انقلابی شده است؛ **فيگاروپاریس** او را به همدستی با قاتلان متهم كرد» (ص ۴۲).

هويدا صرفا فردي بيگانه با فرهنگ و جامعه خویش نبود. بلکه ریشه های کینه و عداوت او با اسلام (عنصر اساسی فرهنگ ایرانیان و مسلمانان ساکن در ایران) از همان دوران جوانی در وجودش پا گرفته و رشد کرده بود. علاقه شدید هويدا به کتاب های ضد دين و گروه های ضد مسلمان و حمايت او از اشغال سرزمين فلسطين توسط صهيونيست ها، از جمله خصايصی هستند كه در تمامی دوران جوانی اش موج می زدند

فصل دوم کتاب -با عنوان برزخ بيروت- به شرح زندگی هويدا از زمان كودكي او می پردازد:

«سوم خرداد ۱۲۲۳، محمد علي باب خود را همان قائم معهود خواند... شكي نيست كه جد پدری هويدا ميرزا رضا بهايی بود. شواهدی چند حاكي از آن است كه عين المللك (پدر اميرعباس) نيز، دست كم در جوانی، از پيروان عباس افندی بوده است» (ص ۵۲).

«... مادرش افسر الملوک... نوه عزت الدوله تنها خواهر ناصرالدین شاه بود. پدر افسر الملوک از خانواده ای بود كه به روشنفكري شهرت داشت. پدر بزرگش ناصر السلطنه در زمره درباريان بود و به خاطر عقايد عرفی اش «كفری» خوانده می شد. پدرش سلیمان خان اديب السلطنه، مردی خوش فكر و از مناديان سرسخت تجدد و از طرفداران پروپاقرص فرانسه بود. افسر الملوک گيتار می زد. خواهرش ملكه صبا، بيانو. بعلاوه سلیمان خان از فرزندش می خواست كه هر شب قبل از خواب، سرود ملی فرانسه (يعنی مارسيز) را با صدایی بلند بخواند» (صص ۵۱-۵۰).

هويدا در زمان نوجوانی به بيروت رفت. با توجه به فضای آن روز بيروت، بايد گفت اين شهر یکی از عوامل شكل گيری شخصيت او به حساب می آيد: «آن روزها بيروت یکی از مراكز اصلی فعاليت چپی های مهاجر ایرانی بود. هويدا با برخی از اين مهاجران دوست شد» (ص ۶۴) «... مائده های زمينی آندره ژيد از كتابهای محبوب آن دوران بود. در آن كتاب بود كه ژيد به زبانی سخت سرکش و غير مذهبی هستی انسان را ارج می گذاشت... وقتی بعدها در بندر بيروت به قصد اروپا، سوار كشتی شد، تنها كتابی كه همراه داشت همین **مائده های زمينی** بود.» (ص ۶۵).

براساس مندرجات اين كتاب هويدا صرفا فردي بيگانه با فرهنگ و جامعه خویش نبود. بلکه ریشه های کینه و عداوت او با



اسلام (عنصر اساسی فرهنگ ایرانیان و مسلمانان ساکن در ایران) از همان دوران جوانی در وجودش پا گرفته و رشد کرده بود. علاقه شدید هویدا به کتاب‌های ضد دین و گروه‌های ضدمسلمان و حمایت او از اشغال سرزمین فلسطین توسط صهیونیست‌ها، از جمله خصایصی هستند که در تمامی دوران جوانی‌اش موج می‌زدند: «... بحث امکان ایجاد یک دولت یهودی در بخشی از سرزمین فلسطین هم در آن زمان سخت رایج بود. هویدا از جمله اقلیت کوچکی بود که از ایجاد چنین دولتی طرفداری می‌کرد. می‌گفت این تنها یادزهر سامی‌ستیزی تاریخی است» (ص ۶۵).

«حتی حلقه دوستان نزدیک هویدا در مدرسه هم برای خود نامی گزیده بودند که طنین رمانتیسیم تاریخی در آن موج می‌زد. آنها خود را نخبگان روشنفکری مدرسه می‌دانستند و نام «تمپلرها» را برگزیده بودند. انتخابشان سخت غریب بود چون تامپلرهای سده دوازدهم را باید هسته اولیه فراماسونری دانست» (ص ۶۸).

در فصل دوم کتاب با عنوان زائر پاریس، هویدا راهی اروپا می‌شود تا مراحل تکمیلی تأثراتش را طی کند. میزان شکل‌گیری و تداوم ارتباط ارگانیک میان هویدا و صهیونیسم، در بین نویسندگان مختلف محل مناقشه است اما همان‌گونه که دکتر میلانی نیز خاطرنشان ساخته، درباره فراماسون بودن وی هیچ تردیدی نیست. به هر حال مسلم است که با توجه به ساختار فرهنگی و روانی هویدا، وی از قابلیت‌های ویژه‌ای برای پیش‌رفتن در این مسیر برخوردار بوده است.

میلانی نمونه‌هایی از مفتون شدن هویدا نسبت به اروپا را چنین ترسیم می‌کند:

«... می‌گفت عازم اروپایی بودم که از آن همه چیز آغاز می‌شد و همه چیز در آن پایان می‌یافت... به سوی سرزمینی می‌روم که غذای فکری من بود...» (ص ۷۴)

«... در روز چهاردهم ژوئن ۱۹۴۰ پاریس سقوط کرد و به دست نازی‌ها افتاد و دل هویدا را به سختی شکست. نه. این خبر را دیگر باور نمی‌کنیم. جرات نمی‌کنم باور کنم. نه این خبر باورنکردنی است. می‌گفت: فرانسه! خاک آزادی، پناهنده فراری‌ها! تو تسلیم می‌شوی؟ دست از جنگ برمی‌داری؟ همان شب با تمام دوستان فرانسوی خودم به بدبختی تو گریه کردیم زیرا من، تو را همیشه دوست داشته‌ام. فرانسه عزیز فکر من به جانب تو پرواز می‌کند. تو به زانو درآمدی ولی هنوز نام تو در فکر من با زیباترین مناظر قشنگ‌ترین شهرها هم آغوش است» (ص ۸۸).

«... در یک کلام هویدا در تهران سرگردان و گم‌گشته بود. اما پاریس را حتی پیش از آنکه آنجا را دیده باشد نیک می‌شناخت» (ص ۱۰۳).

البته باید انصاف داد و اذعان داشت که دکتر میلانی در کتاب **معمای هویدانکات** و اشارات تاریخی مهمی را آورده است که می‌توانند مورد استفاده خوانندگان برای کندوکاو در تاریخ ایران و دستیابی به حقیقت قرار گیرند. براساس مندرجات کتاب آغاز همکاری هویدا با حسنعلی منصور در کانون مترقی - به عنوان یک تشکل سیاسی کاملاً آمریکایی - را باید یک مقطع مهم در فعالیت‌های سیاسی هویدا به شمار آوریم. «... در سال ۱۳۴۰ آمریکا از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا شاه را به ضرورت برگماردن جوانان معتمد به مشاغل مهم دولتی متقاعد کند. در واقع یکی از ارکان اصلی سیاست آمریکا جانبداری از نیروها و دولت‌های مترقی میانه‌رو بود. می‌خواستند از این راه زیر پای جبهه ملی را خالی کنند. در واقع آمریکایی‌ها در فکر ایجاد حزب یا جنبشی بودند که بتواند طبقات متوسط شهری، تکنوکرات‌ها و روشنفکران را جلب و بسیج کند؛ می‌خواستند از این راه جانشینی برای جبهه ملی پدید آورند. کانون مترقی خود را بسان چنین

تشکیلاتی معرفی می‌کرد» (ص ۱۸۹). «در سال ۱۳۴۲ شاه به اقدامی نامتعارف دست زد. فرمانی صادر کرد و در آن حمایت خود را از کانون مترقی ابراز داشت. اقدام شاه آشکارا نشان می‌داد که زمان به قدرت رسیدن منصور نزدیک است و لاجرم شمار کسانی که می‌خواستند به کانون بپیوندند، ناگهان فزونی گرفت... البته از سال ۱۳۴۲ به بعد بخش اعظم اوقات هویدا صرف سازماندهی تشکیلاتی کانون مترقی می‌شد. منصور در مهرماه ۴۲ در دیداری با جولییس هولمز سفیر آمریکا در ایران، ادعا کرد که به گمانش ظرف سه یا چهار ماه آینده وظیفه تشکیل دولت جدید به او محول خواهد شد. یکی دو هفته بعد، منصور دوباره به سفارت آمریکا مراجعه کرد و گزارشی از برنامه‌های آتی خود را در اختیار سفیر آمریکا گذاشت» (ص ۱۹۱).

«نخستین جلسات کانون مترقی زمانی تشکیل شد که رئیس دفتر سیا در ایران یک آمریکایی یوگسلاوی الاصل به نام گراتیان یاتسویچ بود... در یکی از گزارش‌های ساواک، از او به عنوان مرد فوق‌العاده زرنگی یاد شده که با اکثر رجال کشور آشنایی دارد و این آشنایی باعث شده که شرکت‌های صادرکننده آمریکایی از وجود وی برای پیشبرد مقاصد اقتصادی خود استفاده نمایند. به علاوه می‌گفتند منصور یکی از نزدیکترین دوستان یاتسویچ است» (ص ۱۷۶).

دکتر میلانی در بسیاری از قسمت‌های کتاب به بیان حقایق می‌پردازد اما با اما و اگرهایی سعی در مخدوش کردن آن‌ها دارد. «در سال ۱۳۳۱، در حالی که ایران با یکی از جدیدترین بحران‌های سیاسی تاریخ معاصرش مواجه بود، هویدا راهی ژنو شد... در ژنو هویدا رابط کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل بود. به اقتضای شغلش اغلب در سفر بود. از بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکا دیدار کرد و با برخی از رهبران این کشورها

آشنا شد. البته منتقدان هویدا کار او در این کمیسیون را به دیده شک و بدبینی می‌نگرند. می‌گویند رئیس کمیسیون یک فراماسون بود و به همین خاطر هم در برنامه‌اش از هویدا تعریف کرده بود. می‌گویند کار کمیسیون نوعی ظاهرسازی بود. هدف اصلی‌اش پنهان کردن روابط هویدا با سازمانی صهیونیستی به نام AZL بود گرچه هرچه گشتم نشانی از این سازمان نیافتم...» (ص ۱۴۱).

و یا در مورد قاچاق ارز در سال ۱۳۲۴ در سفارت ایران در پاریس که هویدا در آن زمان دبیر دومی سفارت بود. می‌نویسد: «... در پانزدهم خرداد ۱۳۲۴ وزارت خارجه فرانسه نامه تایپ‌شده بی‌امضایی در چهار صفحه دریافت کرد... راوی (با ذکر) جزئیاتی نسبتاً دقیق، مدعی شده بود که گروهی از دیپلمات‌های ایرانی در پاریس و برن، در سایه مصونیت دیپلماتیک خود و با استفاده از پست سیاسی و اتومبیل‌هایی که پلاک کادر دیپلماتیک‌های ایرانی دارند به قاچاق ارز و طلا مشغولند» (ص ۱۲۲).

«به گفته رئیس پلیس، شکی نباید داشت که چند نفر در سفارت ایران در برن و پاریس به قاچاق ارز مشغولند و بنابر گزارش منابع موثق سوای این افراد فرد بالاتری در سفارت نیز از این فعالیت‌ها مطلع بود و از آنها سود جسته است» (ص ۱۲۵).

اما دکتر میلانی از اشاره به دست داشتن هویدا در این قاچاق خودداری می‌کند: «در هیچ جای این گزارش ذکر مستقیم یا غیرمستقیم از امیرعباس هویدا نیست. در عین حال، در هیچ جای نامه از زین‌العابدین راهنما نامی برده نشده است. در عوض در آن به شخصیت مرموزی اشاره شده که بعدها از بد حادثه به زندگی سیاسی هویدا غیرمستقیم راه یافت و دست کم در یک مورد باعث دردرسش شد. نام این شخصیت مرموز هوشنگ دولو بود. بنابر گزارش پلیس او در سال‌های جنگ نوجه ژنرال ژسی

یکی از فرماندهان ارتش اشغالگر نازی در فرانسه بود و از جمله وظایفش تامین دخترهای جوان برای ژنرال بود... هم او یکی از گردانندگان اصلی باند قاچاق پاریس - برن بود» (صص ۱۲۷-۱۲۶).

در بهمن ۱۳۲۵ روزنامه **مردم**، ارگان حزب توده ایران، برای نخستین بار اسم هویدا را به ماجرای قاچاق پاریس کشاند و در مجله **خواندنی‌ها** تجدید چاپ شد. صادق هدایت به دفاع از هویدا پرداخت و نوشت: «می‌دانستم که هویدا در آنجا کرایه‌نشین است و از همه مهمتر او را می‌دانستم که تیپ قاچاقچی و شیعه نیست...» (ص ۱۳۳).

میلانی سعی می‌کند با شایعه خواندن این اعمال فضای دادگاه محاکمه هویدا را سیاه جلوه دهد و یکی دیگر از اتهامات مطرح علیه او را بی‌اساس بخواند تا در نهایت به بی‌گناهی و یال‌اقل قربانی بودن هویدا حکم کند «... اگر در سال ۱۳۲۵، این شایعات صرفاً مایه دلخوری و دل چرکینی او می‌شد. در سال ۱۳۵۸ در دادگاه شیخ صادق خلخالی همین شایعه کذب قاچاق ارز و طلا. به ماده پانزدهم کیفرخواست علیه امیرعباس هویدا مبدل شد و او را به شرکت مستقیم در قاچاق هروئین در فرانسه در معیت حسنعلی منصور متهم می‌کرد» (ص ۱۳۴).

بی‌تردید دوران سیزده ساله نخست وزیری هویدا را باید یکی از مقاطع مهم در تاریخ کشور به حساب آورد؛ چرا که در این دوران ضمن خشکاندن ریشه‌ها و زمینه‌های کشاورزی و اقتصاد ملی در ایران شاهد پاگیری صنعتی وابسته و مونتاژ، خرج کردن بی‌سابقه درآمدهای ارزی کشور برای خرید تجهیزات و تسلیحات نظامی از غرب و به‌ویژه آمریکا، اوج‌گیری فشار درباریان و مقامات ارشد دولتی، تحکیم و تشدید پایه‌های استبداد و سرکوب و در مجموع حرکت شتابنده کشور به سوی وابستگی همه‌جانبه به آمریکا و صهیونیسم هستیم. به‌راستی نقش هویدا در شکل‌گیری و پیشرفت

چنین جریانی چه بود؟ آیا وی به عنوان رئیس دولت وظایف اجرایی چنین پروژه‌ای را بر عهده داشت یا به عنوان فردی شیفته و مفتون دنیای غرب و دشمنی کینه‌توز با اسلام و مسلمانان، مسئولیت رهبری سیاسی و فرهنگی نیروهای حاضر در این پروژه را بر دوش می‌کشید و یا صرفاً باید نقش یک عنصر خنثی، ساکت و مقهور قدرت شاه را برای او قائل بود که به نظر می‌رسد نویسنده کتاب **معمای هویدا** سعی در اثبات آن دارد. در این کتاب میلانی به کرات حداکثر گناه هویدا را به سکوت در مقابل برنامه‌های شاه خلاصه می‌کند و آن را نتیجه اعتیاد هویدا به قدرت می‌داند. میلانی با طرح این مطلب، در واقع دو هدف را دنبال می‌کند: نخست آنکه اعدام هویدا در اذهان مخاطبان، به‌گونه‌ای منفی نقش ببندد و وجهات قانونی و اخلاقی آن مخدوش گردد و دوم اینکه هم اینک کشمکش‌های درونی رژیم پهلوی در قالب خاطره‌نویسی‌ها آشکار گردیده‌اند و میلانی نیز در این کتاب سعی بر برائت هویدا دارد. او هویدا را فردی فرهیخته نشان می‌دهد و مرتب قابلیت‌های او را به رخ می‌کشد، از جمله مکالمه هویدا به زبان فرانسه با شاه، ارتباط او با صادق هدایت، صادق چوبک و... را برجسته می‌کند؛ در حالی که اگر این شخصیت مورد اعتماد و اعتنای سازمان‌های جاسوس نبود و کاخ سفید رضایت و موافقت خود را نسبت به او ابراز نمی‌داشت. قطعاً حضور او در پست نخست‌وزیری به مدت سیزده سال طول نمی‌کشید؛ چرا که بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ کاخ سفید در انتخاب نخست‌وزیر، وزرا و حتی نمایندگان مجلس و استانداران و گاه برخی فرمانداران واقعاً از خود حساسیت نشان می‌داد. از سوی دیگر اعترافات برخی درباریان شاه نیز موید این موضوع می‌باشد. مادر شاه در این باره می‌گوید: «محمدرضا می‌گفت این آدم (هویدا) از همان جوانی که در اروپا



بی‌تردید دوران سیزده
 ساله نخست وزیری
 هویدا را باید یکی از
 مقاطع مهم در تاریخ
 کشور به حساب آورد؛
 چرا که در این دوران
 ضمن خشکاندن ریشه‌ها
 و زمین‌های کشاورزی
 و اقتصاد ملی در ایران
 شاهد پاک‌گیری صنعتی
 وابسته و مونتاژ،
 خرج کردن بی‌سابقه
 درآمدهای ارزی کشور
 برای خرید تجهیزات و
 تسلیحات نظامی از غرب
 و به‌ویژه آمریکا، اوج
 گیری فشار درباریان
 و مقامات ارشد دولتی،
 تحکیم و تشدید پایه‌های
 استبداد و سرکوب و در
 مجموع حرکت شتابنده
 کشور به سوی وابستگی
 همه‌جانبه به آمریکا و
 صهیونیسم هستیم.

دادستان‌های انقلاب فرانسه) تشبیه
 می‌کند و در عوض هویدا را با چهره‌ای که
 حسابش پاک است و علتی برای فرار خود
 نمی‌دانسته به تصویر می‌کشد و در نهایت
 از او قربانی‌ای می‌سازد که به دست قاضی
 انقلاب سپرده می‌شود. مطابق توضیحات
 میلانی، هویدا سرانجام در «دریاچه
 یخ‌زده کاکیتوس» یا «نهمین حلقه دوزخ
 دانت» اعدام می‌شود و پس از مرگ نیز
 در چهره او آرامش و سکوتی غریب و
 حتی تکان‌دهنده به چشم می‌خورد. «به
 نظر می‌رسد این توصیفات با هدف جلب
 حس همدردی خواننده صورت می‌گیرد
 و در نهایت خواننده را با این سوال مواجه
 می‌کند که آیا اعدام هویدا صحیح بود؟
 آنچه توجه به آن در این برهه ضروری
 به نظر می‌رسد، جعل‌هایی است که
 توسط برخی عناصر رژیم گذشته صورت
 می‌گیرد و برخی معتقدند انگیزه این‌گونه
 جعل‌ها، کذب و وارونه نشان دادن تاریخ
 دربار پهلوی است که با نگاه به آینده
 صورت می‌گیرد.

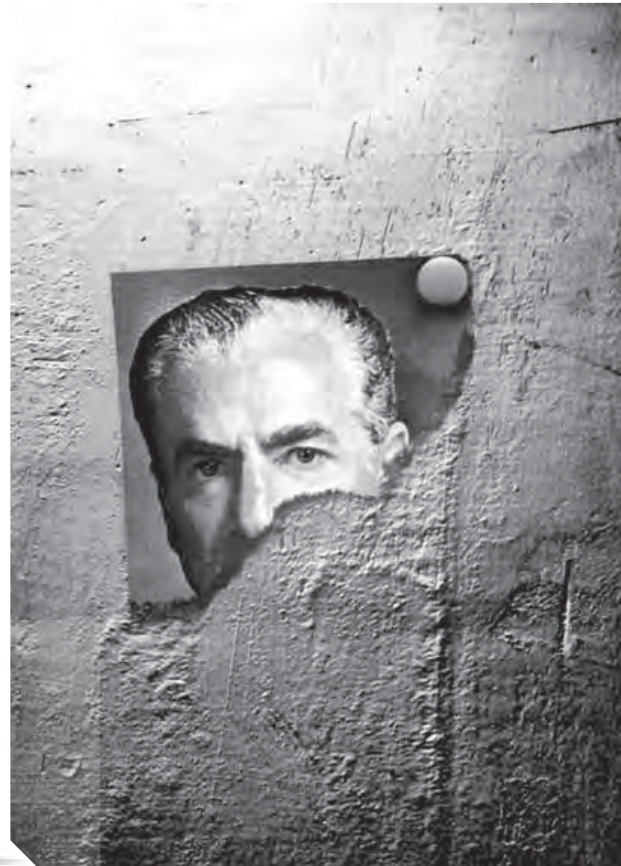
کهن دیارا

کتاب کهن دیارا توسط فرح دیبا

بوده به استخدام سازمان‌های جاسوسی
 درآمده و عضویتش در حزب کمونیست
 لهستان هم یک نوع ماموریت بوده و
 بس! البته هویدا خیلی مورد حمایت
 دولت‌های آمریکا و انگلستان و فرانسه
 بود و علی‌الخصوص در بین اسرائیلی‌ها
 فوق‌العاده محبوبیت داشت. در واقع باید
 بگویم که یک قهرمان برای یهودی‌های
 فلسطینی بود. محمدرضا می‌گفت او
 (هویدا) عضو یک سازمان قوی مربوط به
 یهودی‌ها بوده است من اسم این سازمان
 را نمی‌دانم. اما همین سازمان بود که
 مملکت اسرائیل را درست کرد» (ملکه
 پهلوی، ص ۴۰۲). وی در جای دیگری
 در همان کتاب **خاطرات درباره هویدا**
 می‌گوید: «... همیشه ایام یا در محوطه
 سعدآباد قدم می‌زد یا در خانه‌ای که
 حوالی تجریش داشت با خواننده‌ها و
 نوازنده‌ها و مطرب‌ها خوش بود و یا
 مجالس خراب بر پا می‌کرد... آخر این هم
 شد نخست وزیر؟!» (همان، ص ۴۹۷).

از سوی دیگر روابط ویژه مستحکم
 و مستمر هویدا با پرویز ثابتی، رئیس
 اداره سوم ساواک و مسئول سرکوب
 حرکت‌های ضداستبدادی داخلی نه تنها
 هرگونه شائبه‌ای را مبنی بر بی‌اطلاعی
 هویدا از ماهیت عملکردهای ساواک، از
 بین می‌برد بلکه مشخص می‌سازد که
 وی به عنوان نخست وزیر، بر کار یکی
 از سازمان‌های تابعه خود نظارت کامل
 داشته و چاره‌ای جز پذیرش جنایات این
 سازمان ندارد. این واقعیت به اندازه‌ای
 روشن است که نویسنده معمای هویدا
 نیز بی‌اطلاعی او را از اعمال ساواک امری
 غیرقابل قبول می‌داند.

به طور کلی در مورد کتاب **معمای
 هویدا** به نوعی تناقض بین واقعیات و
 خواسته‌های نویسنده مواجه می‌شویم.
 میلانی در ابتدای کتاب با لحنی رمان‌گونه
 فضای دادگاه را به تصویر می‌کشد که همه
 حکایت از سیاهی و بی‌رحمی است. تا
 جایی که دادستان را با هیأتی خوف‌انگیز
 به موکیه تانویل (از خوف‌انگیزترین



شاید هم انگیزه این گونه
جعل واقعیت‌ها، متوجه
آیندگان باشد؛ چرا که با
وجود گذشت سه دهه،
هنوز دو نسل در جامعه
در قید حیاتند که شاهد
ماجرای آن دوران
بوده‌اند و وارونه‌سازی
حقایق تاریخی برای آنان
کاری دشوار و ناممکن
می‌نماید. از این رو به نظر
می‌رسد قضاوت امروز
این دو نسل چندان برای
طراحان این‌گونه خاطرات
در درجه اول اهمیت قرار
ندارد.

یا آن‌گونه که وی می‌پسندد فرح دیبا
پهلوی - بعد از سال‌ها سکوت وی در سال
۲۰۰۴ به زبان فرانسه در پاریس منتشر
شد. البته ترجمه فارسی این کتاب
نیز بدون مشخص‌شدن نام مترجم و
مقدمه‌ای که چگونگی روند انتشار آن به
فارسی را مشخص سازد، به چاپ رسیده
و در خارج کشور عرضه شده است. در
شناسنامه کتاب محل انتشار مشخص
نیست و انتشاراتی که مسئولیت نشر را بر
عهده گرفته فرزند نام دارد. در شناسنامه
کتاب نام نویسنده Farah Diba Pahlavi
(فرح دیبا پهلوی) آمده است.

کهن دیارا از پنج بخش تشکیل شده و
هر قسمت به دوره‌ای از زندگی آخرین
ملکه دربار پهلوی اختصاص یافته است:
دوران کودکی تا ازدواج، دوران آغاز
فعالیت‌هایی که پس از ورود به دربار
به وی واگذار شدند. دوران بیماری
محمدرضا تا فرار از کشور، دوران آوارگی
تا مرگ شاه و در نهایت دوران پس از
شاه.

خاطرات رمان‌گونه فرح دیبا به دلیل
بهره‌گیری از توان حرفه‌ای عناصر
برجسته تبلیغاتی دوران پهلوی دوم،
هرچند به لحاظ نثر و نوع تنظیم از
قوت‌هایی برخوردار شده اما همین
مسئله آن را به طور کامل از چارچوب
و قواعد خاطره‌نویسی به‌ویژه پس از
دورانی که این خانم بر سر راه محمدرضا
پهلوی قرار می‌گیرد، خارج ساخته است
و دیگر اینکه این کتاب به زبان فرانسه
منتشر شده و این خود جای سوال دارد
که چرا مخاطب اصلی کتاب فرانسویان
در نظر گرفته شده‌اند و ایرانیان (در
صورت ترجمه و در اختیار گرفتن آن)
مخاطبین دست سوم خواهند بود. شاید
یکی از علت‌های این موضوع، آن باشد که
به طور کلی کتاب با شیوه رمان‌گونه‌اش
در حقیقت واقعیت‌های تاریخی را به
تصویر نکشیده و با توجه به گذشت ربع
قرن از آن ماجراها، سعی دارد با تکیه
بر عامل نسیان و فراموشی، به زعم خود

زمینه وارونه‌گویی و جعل حقایق را
فراهم کند. پس از زمانی نسبتاً طولانی
و با روایت‌های گوناگون، افراد و وابستگان
دربار درخصوص پاره‌ای واقعیت‌ها کم
و بیش مطالبی را منتشر کرده‌اند. فرح
دیبا نیز پس از همه آنها در واقع قصد
دارد بر مسائل پهلوی‌ها سرپوش گذارد
و بخصوص مخاطبین اصلی کتاب، یعنی
فرانسوی‌ها را هدف گرفته است که با
فضای آن سال‌ها بیگانه هستند و یا لاقط
همانند مردم ایران با ستم‌های آنان کم و
بیش آشنا نیستند.

شاید هم انگیزه این‌گونه جعل واقعیت‌ها،
متوجه آیندگان باشد؛ چرا که با وجود
گذشت سه دهه، هنوز دو نسل در جامعه
در قید حیاتند که شاهد ماجراهای آن
دوران بوده‌اند و وارونه‌سازی حقایق
تاریخی برای آنان کاری دشوار و ناممکن
می‌نماید. از این رو به نظر می‌رسد قضاوت
امروز این دو نسل چندان برای طراحان
این‌گونه خاطرات در درجه اول اهمیت
قرار ندارد. بلکه مهم ذهنیت‌سازی‌های
مجعول برای آیندگان است؛ چرا که تمام
اهتمام خانم فرح دیبا بر تطهیر پهلوی‌ها
و بخصوص پهلوی دوم متمرکز شده و
این جعل واقعیت‌ها (چنانکه به آنها اشاره
خواهد شد) حتی با نوشته‌های مادر
فرح و مادر شاه -به‌عنوان نزدیک‌ترین
اشخاص به ایشان و محمدرضا و سایر
کسانی که به نوعی با دربار پهلوی مرتبط
بودند مغایرت دارند. ادعاهای مطرح شده
در این کتاب، ضمن مقایسه‌ای با دیگر
خاطرات مرتبط، حول چند محور قابل
بررسی است:

۱- ساده‌زیستی:

در بخش اول کتاب، فرح دیبا با همان
ریتم رمانتیک به توصیف لحظه‌های
خارج شدن از کاخ و جمع‌آوری لوازم
موردنیاز می‌پردازد. «یکی از کارکنان کاخ
که برای کمک به من آمده بود، گفت:
علیاحضرت این مینیاتورها که متعلق به
خود شماست آنها را با خودتان ببرید. به
یاد دارم که با اندوه فراوان به این مرد

نگریستم. به هیچ وجه همه چیز باید در جای خود بماند. نمی‌خواهم هیچ یک از این اشیا را همراه خود ببرم» (ص ۱۶). «حتی لباس‌های ایرانی را نیز به قصد بجای گذاشتم. گویی می‌خواستم قسمتی از وجودم در آن مکان باقی بماند» (ص ۱۷).

و زمانی که برای رفتن از ایران آماده می‌شدند: «بالاخره آشپزمان نیز به این جمع اضافه شد و او که پیش‌بینی می‌کرد به این زودی‌ها به ایران بازخواهد گشت و نخواهد توانست عادت غذایی خود را حفظ نماید، مجموعه‌ای از دیگ‌های مسی و کیسه‌ای محتوی حبوبات و برنج را با خود آورده بود» (ص ۲۱).

همچنین در مورد وضع زندگی خود و همسرش در دوران سلطنت بر ایران مطالب خواندنی دیگری مطرح می‌سازد: «سکونت‌گاه تابستانی ما خانه‌ای بود محقر و بدون وسایل آسایش لازم. حتی تخت‌خواب شخصی من طوری بود که می‌بایست مواظب باشم از روی تخت به زمین نیفتم. اما علیرغم همه این اشکالات ما از زندگی دو نفری و بودن با هم لذت می‌بردیم...» (ص ۱۸۲).

بیان اسراف و تبذیرهای غیرقابل تصور (البته بعضاً در قالب نوعی تفاخر) از زبان خانم فریده دیا (مادر فرح) برای کسانی که تحت تاثیر تبلیغات هدفدار قرار می‌گیرند، حقایق را روشن می‌سازد. هنوز فرح دیا به خانواده پهلوی وارد نشده بود که آرایشگر، دکوراتور، آشپز، خیاط، عوامل پذیرایی‌کننده و... را برای مراسم ازدواج خود از فرانسه به خدمت گرفت. او علاوه بر تحقیر صنوف مختلف ایران و زیرسوال بردن لیاقت آنان با به تاراج دادن سرمایه ارزی کشور، بی‌توجهی خود به طبقات محروم جامعه را به اثبات رساند. به راستی اعتراف به اینکه برای تهیه یک نوار یا روبان هواپیمای اختصاصی به خارج اعزام می‌شد. برای هر ایرانی تکان‌دهنده است. در خاطرات فریده دیا در کتاب **دخترم فرح**، ص ۸۵ چنین

آمده است: «گاهی اوقات خیاط فرانسوی که فراموش کرده بود یک نوار یا روبان را به تهران بیاورد، هواپیما را به فرانسه برمی‌گرداند تا برای او یک قطعه روبان بیاورد. در حالی که همین روبان در تهران وجود داشت».

احمدعلی مسعود انصاری یکی از خویشاوندان فرح نیز در کتاب **خاطرات خود تحت عنوان پس از سقوط**، به مساله خروج جواهرات در چهار جعبه بزرگ، که هر یک به اندازه نیم‌قد انسان بودند اشاره می‌کند (ص ۳۰۱) و یا علی شهبازی در مورد خارج‌ساختن همین جواهرات و پول از کشور می‌گوید: «در سال ۵۶ با شروع اولین تظاهرات‌ها محمدرضا پهلوی اقدام به خروج پول و دارایی‌هایی از ایران کرد. در سه مرحله از این خروج دارایی‌ها من دخالت داشتم و جعفر بهبهانیان هم بود. هر مرحله کیف دستی بزرگ را که از محتویات آنها بی‌اطلاع بودم، به سوئیس منتقل کردیم» (محافظ شاه، ص ۲۹۹) در جای دیگر علی شهبازی به گوشه دیگری از دست‌ودلبازی‌های فرح اشاره می‌کند: «همین که فرح، علیاحضرت کشور شد، هر کدام از اعضای خانواده به جایی رسیدند که قلم از نوشتن غارتگری‌ها و بی‌عفتی‌های آنها عاجز است. از بودجه مملکت برای هر کدام از فامیل فرح، یک کاخ مجلل ساختند و تحویل دادند و برای هر کدام دو دستگاه ماشین آخرین مدل خریدند و تحویل دادند...» (همان، ص ۲۲۲) شهبازی برای نمونه به یکی از اعمال غیرانسانی و سودجویانه خانواده فرح در قبال ملت ایران اشاره می‌کند که طی آن چندین هزار تن گوشت یخ‌زده تاریخ مصرف گذشته که چندین سال در انبار ذخیره گوشت استرالیا مانده بود، به عنوان گوشت تازه وارد کشور شد: «وزیر کشاورزی استرالیا به محمدعلی قطبی که خود را نماینده علیاحضرت معرفی کرد، اظهار کرده بود که ما میلیون‌ها تن گوشت یخ‌زده داریم که طبق نظر متخصصین، دیگر خواص غذایی خود

را از دست داده‌اند. به دنبال کسی یا کشوری هستیم که اینها را بخرد و برای کود استفاده کند... قرار می‌شود که با استرالیایی‌ها وارد گفت‌وگو شوند و تمام آن گوشت‌های یخ‌زده فاسد را خریداری کنند و وارد ایران کرده و به خورد مردم نجیب ایران بدهند...» (همان، ص ۲۲۵).

بنابراین سعی خانم فرح دیا برای ارائه چهره‌های زاهدانه از خود و این که آنها با خود از ایران ثروتی خارج نساخته‌اند، نافرجام می‌ماند؛ زیرا علاوه بر این مستندات، دستکم همه واقفند که طی بیست و پنج سال گذشته خانواده پهلوی زندگی اشرافی خود را در خارج از کشور ادامه داده است. مادر فرح در کتاب **دخترم فرح** در بازگ کردن زمان فرار شاه از ایران و امتناع کشورها از پذیرفتن وی، در خصوص مایملک خانواده پهلوی در اکثر نقاط جهان می‌نویسد: «تقریباً هیچ کشوری حاضر به پذیرفتن شاه ایران و ما نبود. دنیای به این بزرگی جای کوچکی برای پناه‌دادن به ما نداشت. از همه مسخره‌تر این که ما تقریباً در اکثر نقاط جهان دارای خانه و املاک شخصی بودیم» (دخترم فرح، ص ۴۲۲).

بنابراین معلوم می‌شود اظهارات فرح درباره زندگی ساده و بی‌آلایش وی به جای گذاشتن اموال و ثروت و اکتفا کردن به چمدانی که حاوی چند جفت کفش کهنه و پوستری از فلان خواننده به سفارش دخترش و یا خارج ساختن چند دیگ مسی و کیسه حبوبات و... تا چه اندازه با واقعیات فاصله دارند و او در آمیختن خاطراتش با ادبیاتی رمانتیک، در واقع هدف خاصی را دنبال می‌کند.

۲- انتخاب فرح برای همسری

محمدرضا:

فرح در این کتاب، ماجرای آشنایی خود را با شاه بسیار اتفاقی و با همان ادبیات خاص و رمانی همانند داستان‌ها و افسانه‌هایی تعریف می‌کند که به یکباره پرنده اقبال بر شانه‌های یک دختر فقیر می‌نشیند و او بلافاصله به عنوان ملکه

کشوری برگزیده می‌شود که یکی از کشورهای مهم و استراتژیک برای آمریکا است. شاه تجربه دو ازدواج ناموفق را پشت سر گذاشته بود و لذا اتفاقی و بدون برنامه‌بودن این ازدواج قدری مشکل به نظر می‌رسد. از سوی دیگر اردشیر زاهدی (فردی با سابقه ارتباط با سیا) که واسطه این امر بود، در این کتاب به سادگی از قلم می‌افتد و ماجرای آشنایی کاملاً اتفاقی به تصویر کشیده می‌شود: «دانشجویان آنچنان اطراف او را گرفته بودند که با پاشنه‌های هفت‌سانتی به زحمت او را می‌دیدم. در این موقع آقای تفضلی وابسته فرهنگی دست مرا گرفت و گفت: خواهش می‌کنم جلوتر بیایید... چند دقیقه بعد با او دست دادم و گفتم فرح دیبا، مدرسه معماری و ایشان پرسیدند: چند وقت است که در این شهر هستید؟ و من پاسخ دادم، دو سال. تفضیلی فوراً اضافه کرد: این دختر خانم خیلی درسخوان است و شاگرد اول کلاس خود شده و زبان فرانسه را هم خوب صحبت می‌کند». (صص ۷۳-۷۲)

در این بخش خانم فرح دیبا هیچ اشاره‌ای به اردشیر زاهدی نکرده و مشخص هم نمی‌کند که چرا آقای تفضلی از بین آن همه دانشجوی، دست این دانشجو را گرفت و جلو آورد تا امکان سخن گفتن وی را با شاه فراهم کند. مادر فرح در این خصوص چنین می‌گوید:

«فرح گفت که جهت ملاقات با اردشیر زاهدی که در آن موقع رئیس امور دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور بود به وزارت امور خارجه مراجعه کرده و اردشیر زاهدی از طرف همسرش (شهناز) او را به منزلشان دعوت کرده است» (دخترم فرح، ص ۱۱).

بنابراین خانم دیبا از ویژگی‌های بارزی برخوردار نبوده که از دیگران متمایز گردد تا رابط فرهنگی او را سر راه شاه قرار داده و زمینه‌های ازدواج را فراهم آورد و اصولاً چه دلیلی داشت که او را شاگرد اول

معرفی کند. در حالی که بنا به اعتراف خود او، وی در سال اول تحصیل مردود شده بود: «آن سال تحصیلی با همه کوششی که از خود نشان دادم بخصوص در زمینه طراحی، پایان درخشانی نداشت و من مجبور شدم سال اول را تجدید کنم» (کهن دیبار، ص ۷۰). ضمن آنکه فرح اساساً از نظر خانوادگی متعلق به یک خانواده اسم و رسم‌دار نبود. بنابراین باید دلیل دیگری وجود داشته باشد که عوامل سفارت بسیج می‌شوند تا با توسل به هر دروغ و حیل‌های وی را به شاه نزدیک کنند و صد البته خانم فرح دیبا در مقام بازگویی این دلیل برنیا آمده و قطعاً نخواهد آمد.

۳- استحکام مبانی خانواده دربار:

در فصل پنجم، فرح به سابقه دیرینه شاه‌دوستی و روابط دوستانه و عاشقانه‌اش قبل از ازدواج که گویا با عشقی عمیق آغاز شده و حتی بعد از مرگ محمدرضا پهلوی نیز به صورت کاملاً رمانتیک ادامه می‌یابد، اشاره کرده است. این ادعا نیز مانند سایر ادعاهای ایشان، از جمله مواردی است که تمامی آگاهان از تاریخ، به خلاف واقع بودن آن اذعان دارند. صرف‌نظر از این واقعیت که همسران رسمی قبل از فرح، به دلیل بی‌بندوباری‌های غیرقابل تصور محمدرضا و عدم پابندی او به مبانی خانواده و حتی جزئی‌ترین اصول اخلاقی آن، از دربار فراری شدند، آنچه در مورد دوران بعد از ازدواج سوم نیز به ثبت رسیده، حکایت از آن دارد که اصولاً شاه با مقولات عاطفی و معنوی چون عشق کاملاً بیگانه بود و از طرفی خود فرح نیز تربیتی غربی داشت. چنانکه مادرش در این زمینه می‌گوید: «لیلی (امیر ارجمند) در اروپا تغییر دین داده و به مذهب کاتولیک گرویده بود. من در فرح نیز تغییرات کلی احساس کردم، عجیب نبود دختری که در مدرسه ژاندارک تحصیل کرده و همه برای ادامه تحصیل به فرانسه رفته و همه دوران کودکی و نوجوانی و جوانی خود

را تحت نظر معلم‌ها و اساتید فرانسوی گذرانده. این قدر تربیت غربی و البته فرانسوی پیدا کرده باشد». (دخترم فرح، ص ۲۹). مادر شاه نیز از اینکه رضاشاه فرزندش محمدرضا را برای تحصیل به اروپا فرستاد، ابراز ناخرسندی می‌کند؛ چراکه رفتارش به کلی غربی شده بود.

مادر شاه در کتاب **ملکه پهلوی** در مورد ازدواج محمدرضا و فرح می‌گوید: «... خلاصه محمدرضا و فرح با هم توافق کردند که به خاطر مصالح مملکت از هم طلاق نگیرند ولی من بعد با هم کاری نداشته باشند و فقط دوست باشند و بس! محمدرضا با این تصمیم آزادی خودش را به دست آورد و فرح هم کار خودش را می‌کرد» (ص ۳۶۴).

مادر فرح به وضوح اشاره می‌کند که ازدواج شاه و فرح به دنبال یک آشنایی عاشقانه نبوده است: «همه تصور می‌کردند فرح با وضع حمل و پسر زاییدن، ملکه خوشبخت ایران شده است اما خود او تعبیر دیگری داشت. یک روز محرمانه به من گفت: من برای این خانواده پهلوی حکم گاوی دارم که گوساله زاییده است. این امر پوشیده‌ای نیست و همه می‌دانند که محمدرضا و فرح به دنبال یک آشنایی عاشقانه با هم ازدواج نکردند» (دخترم فرح، ص ۶۲).

حال آنکه خانم فرح دیبا در خاطرات خود درباره عشقش نسبت به محمدرضا می‌نویسد: «این عشقی که موجب گذر من از اتاقی کوچک در کوی دانشگاه به کاخ‌های سلطنتی ایران شد، روحیه رمانتیک فرانسوی‌ها را برانگیخته سبب شده بود به من علاقمند شوند. پادشاه با شاهزاده ازدواج نمی‌کرد. او از آیین برنامه‌ریزی شده خانواده سلطنتی پیروی نمی‌نمود؛ بلکه عاشق یک دختر جوان ایرانی شده بود و همان طور که در داستان‌ها آمده، دنبال عشق رفته بود» (ص ۹۲).

خانم فرح برای اینکه ثابت کند محمدرضا با وجود داشتن نگاهی بسیار

منحط به زن در جریان این آشنایی با عشق هم آشنا شده است، به ذکر شاهی می پردازد: «پادشاه هر شب به من تلفن می کرد... در صدای او نیز هیجان احساس می شد. او بعدها مرا مطمئن ساخت که جمله دوستت دارم را فقط به سه زن گفته است و بعد اضافه کرد که یکی از آن سه زن تو هستی» (ص ۹۴).

مادر شاه می گوید: «ناگفته نگذارم که محمدرضا در برابر دختران موطلایی تسلیم محض بود. یک بار که در جوانی با هواپیمای آلمانی مسافرت می کرد عاشق مهمانداران موطلایی هواپیما لوفت هانزا شده بود. این شرکت هواپیمایی زیباترین دخترها را میهماندار خودشان می کنند و همین مساله مدت ها موجب بدبختی محمدرضا شده بود و پول های زیادی را صرف مهمانداران لوفت هانزا می کرد و یک قسمت دربار مسئول دعوت و پذیرایی از این مهمانداران بود...» (ملکه پهلوی، ص ۳۶۴) این موارد نشان می دهند که شاه واقعا چقدر نسبت به فرح احساسات عاشقانه داشته است.

برخی روایات دیگر نیز سطحی بودن ادعاهای عاشقانه فرح را مشخص می سازند. برای نمونه ویلیام سوکراس، نویسنده انگلیسی در کتاب خود در مورد ایران دوران پهلوی دوم می گوید: «شاه با بی پروایی در بی وفایی هایش، ملکه را ناراحت می ساخت. هر وقت با هم به سن موریتس می رفتند، ملکه به ویلای سوورتا متعلق به خودشان می رفت.

در قسمت های دیگر کتاب **کهن دیارا** جعل واقعیات همچنان صورت گرفته و همانگونه که ذکر شد، نوشتن به زبان فرانسسه و مخاطب قرار دادن افرادی که ممکن است ذهنیت درستی از ایران و مردم نجیب آن نداشته باشد، شاید با این هدف صورت گرفته که بتواند با ایجاد فضای آلوده شایعات و حدسیات، جوانان نسل آینده را به پذیرش خاطراتی، که در مقایسه با واقعیات بیشتر به طنز شباهت دارند، متقاعد نماید.

پایان سخن

در سال های اخیر حجم کتاب های خاطره نویسی مربوط به دوران پهلوی روند فزاینده ای به خود گرفته است و این امر دلایل مختلفی دارد. از جمله تنش های داخلی بین خاندان پهلوی در این مساله مؤثر است. این کشمکش ها در قالب نوشتن خاطراتی گزینشی برای مقابله میان دو گروه عمده، یعنی اشرف پهلوی و گروه فرح دیبا، صورت می گیرد. البته از لابه لای این درگیری ها، حقایق پنهانی نیز آشکار می شوند که چه بسا تاکنون این ماجراها از نظر عموم مردم و همچنین محققین و تاریخ نگاران مستور مانده اند.

در اغلب این کتاب ها با توجه به اینکه نسل اول و دوم انقلاب، خود شاهد ماجراهای زمان پهلوی بوده اند. تغییر نگرش و القای نظرات به نسل سوم ها مدنظر قرار گرفته است. نویسندگان آنها خود نیز اذعان می کنند که قصد دارند قضاوت و نگاه جامعه را در مورد نقش آفرینان آن دوران به واقعیت نزدیک سازند؛ زیرا تصور موجود، بر حقیقت استوار نیست. این تفکر در قالب کسانی که در این وادی قدم گذاشته اند، مشاهده می شود؛ برای نمونه عباس میلانی در ابتدای کتاب **معمای هویدا** می نویسد: «به این نتیجه رسیدیم که نه تنها او بلکه شخصیت های مهم سیاسی روزگارمان را از زوایای گاه مخدوش و محدود و اغلب مغرض و مغلوطن شناخته ایم... به این نتیجه رسیدیم که باید تاریخمان را از نو بخوانیم و بسنجیم... به نظرم رسید فرضیات و گمان ها و جزئیات پیشین را وا باید گذاشت... باید این فرض را بپذیریم که دانسته ها و شنیده های پیشین مان شاید به قصد گمراهی مان بوده و تنها با ذهنی پالوده از رسوبات گذشته می توان به گره های از حقیقت دست یافت» (معمای هویدا، نشر اختران، چاپ چهارم، ص ۱۰).

دعوت به پالودن رسوبات ذهنی جامعه

نسبت به تاریخ سازان عصر پهلوی در شرایطی صورت می گیرد که دست کم نیمی از جمعیت کنونی کشور، آن دوران را درک کرده اند و یافته هایشان منتج از رخدادهایی است که یا از نزدیک مشاهده کرده اند و یا مستقیماً از این رخدادها متأثر بوده اند و به همین خاطر نیز برای رهایی کشور از نقش مخرب آنان در دوران خفقان و شکنجه، از هیچ گونه خطرپذیری دریغ نکردند. بنابراین برای دو نسل از جامعه که در دوران پهلوی دوم زیسته اند، مسائل آن دوره تاریخ نبوده است. در این واقعیت نمی توان تردید کرد که خیزش عمومی علیه هیأت حاکمه آن دوران موجب شد حکومتی برخوردار از حمایت همه جانبه آمریکا ساقط شود. قطعاً شکل گیری شناخت و ارزیابی مردم از افراد دربار و شخص شاه، دفعتاً و یک شبه صورت نگرفت بلکه سال ها طول کشید تا پس از اغماض و چشم پوشی از خطاها و کارهای نادرست و ناشایست، چهره آنان برای مردم مشخص شود و کار به جایی برسد که مردم علیه آنان بشورند و تا دستیابی به پیروزی، هر روز قربانیان بیشتری تقدیم نمایند.

افرادی که در پی پالودن ذهنی مردم هستند، تلاش دارند با استفاده از فرصت و خلا به وجود آمده بین دو مقطع زمانی از تاریخ کشورمان باور عمومی مردم را هدف قرار دهند و ذهنیتی مسموم برای نسل سومی ها - که به شکل ملموس با واقعیات آن زمان سرو کار نداشته اند - فراهم سازند. لذا ورود به بحث های علمی و منطقی در این موارد ضمن کمک به روشن تر و مستند و مستدل شدن مباحث برای نسل سومی ها، می تواند از ایجاد شبهه برای نسل اول و دوم انقلاب نیز که باور عمومی آنها بر اساس تبلیغات نبوده، جلوگیری کند.

برگرفته از:

ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی ایران معاصر، سال پنجم، شماره ۴۵.